

ولتر (۱)

- ۳ -

بعضی از دانشمندان ولتر را پادشاه فکر خوانده و «فرنه» آن دهی که مشار الیه در آن میزیسته بیایتخت عقل معروف است ولتر خود نیز اشاره باینمسئله کرده میگوید «از اینکه من چوکان (که از لوازم سلطنت است) ندارم چه زبان میکنم؟ مگر قلم ندارم» در حقیقت هم همانطور که پادشاهان به چوکان افتخار میکنند ولتر حق داشت بقلم خود افتخار کند. پادشاه چه دارد که ولتر نداشت؟ اگر پادشاه دارای ملك است ولتر دارای ملكوت است. رعیت پادشاه از تمام طبقات تشکیل یافته ولی رعیت ولتر طبقه منور الفکر و دانشمند بشر است عظمت و ابهت سلطنت ظاهری در قلوب مردم عوام بیش است ولی ولتر را صاحبان عقل و ادراك و خداوندان ادب و خرد بیش از پادشاهان تعظیم میکنند. ملل به آثاری که سلاطین ایشان بعد از خود بیاد کار میگذارند افتخار مینمایند. کدام شهریار با اقتدار باندازه ولتر آثار گرانبها از خود بیاد کار گذاشته است. خلاصه پادشاهان حکمران تن اند و ولتر فرمانروای جان بود. آری در جهان يك قسم سلطنت موجود است که تخت زر اندود و تاج مرصع لازم ندارد. این سلطنت، تربیت بشر و تسخیر قلوب دانشمندان است. فلاسفه و حکماء که قرنها بعد از ایشان مردم بموجب اوامر ایشان حرکت کرده و فرمانشان را اطاعت مینمایند دارای این سلطنت اند. ولتر یکی از این پادشاهان با عظمت و شأن است. این شهریار نامدار «چوکان» خود را گرفته و ۹۰ کتاب را در دفاع از رعایای خویش یعنی دانشمندان و مفکرین بشر تألیف نمود. ولتر در تاریخ نیز تألیف کرده ولی در بین مورخین دارای يك برجستگی نشد. در ادب نیز نوشت ولی ادبای دیگری هستند که او را عقب زده اند ولی او فضیلتی را دارا بود که دیگران

توانستند بوی برسند و آن این بود که قلم . مال . جسم ضعیف . و همه چیز خود را برای بلند کردن بیرق آزادی و اثبات حق هر انسانی در عالم و جنگ با ستمگران و احتمائیکه قوت خود را برای خرد کردن طبقه فاضله بکار میبرند بکار انداخت .

شاید نام (کاتو) آن ستمگر رومی را که مدت پنجاه سال فریاد میزد « باید کارتاژ از روی زمین محو شود » و عاقبت هم زوال کارتاژ را با چشم خود دید شنیده باشید . ولتر همان شخص است و تمام مدت عمر خود را فریاد میزد « باید ستمگران از روی زمین نابود شوند » ستمگران نیز در اصطلاح ولتر آنهایی هستند که آزادگان را در زیر فشار قرار داده برای خفه کردن دانشمندان خود کشتی مینمایند

چنانکه سابق نوشتیم بزرگترین جنگهای ولتر با کلیسا و رجال دین بود و دامنه این جنگ بحدی رسید که اغلب پیروان او منکر دین شده و هنوز هم خود ضرب المثل الحاد است ولی او خود سخت معتقد بخدا بود و حتی این اعتقاد و جدائی صرف و هیچ مبتنی بر منطق و دلیل نبود . مثلاً وقتیکه شنید جبال آلپ در زمان قدیم زیر آب بوده است بدلیل اینکه صدفهای متحجر در آن دیده میشود ندید برفته و گفت این بارحمت خدا نسبت بمخلوقات آب و خشکی هر دو منافات دارد اتفاقاً در حیات وی زلزله شهر لشبونه را خراب کرد ، این واقعه نزدیک بود ایمان او را زایل کند ، لیکن دوباره بعقیده خود برگشته و ایمانش محکم گردید . علت جنگ ولتر با کلیسا و انکار کتب مقدسه نیز این بود که خدا را بزرگتر از آن میدانست که آن خرافات و اوهامی که کشیشان وارد کتب آسمانی کرده اند بوی نسبت دهند در نتیجه جنگ های زیاد و رود خانهای خون که از کاتولیک و پروتستان جاری شد و آنهمه جنایات ناگفتنی که محکمه تفتیش «انگیز بیسیون» مدت پانصد سال بنام حفظ مذهب مرتکب گردید اروپا از جنگ مذهبی خسته شده و نسبة از تعصب ها کاسته شد مخصوصاً قسمت شمالی آن که از ربه تعصب آزاد و تا یک اندازه فشار به آزادی کم شده بود ولی از آنجائیکه فرانسه مرکز کاتولیک بود جهل و تعصب و فشار که از خصایص پیروان این

مذهب است هنوز در آن حکمفرما بود .

ولتر سفری بانگلستان کرده دید آن تعصبی که در فرانسه موجود است در آنجا نیست . بعد به آلمان رفته فریدریک را ملاقات نموده دید به دین و آئین کسی کار ندارد . هر کس برای مالیات دادن و قبول خدمت سربازی حاضر است وی را رعیت خود دانسته و متعرضش نمیشود . ولترا این وضع خوش آمده و برای محو کردن تعصب از سر زمین فرانسه کمر بست .

دستور زندگانی ولتر را میتوان بدو بخش تقسیم نمود . اول جنك با تعصب و دوم دفاع از بدبختانی که بواسطه عقاید خود در زیر فشار واقع شده اند .

در کتاب « قیر تعصب » میگوید : هر کس دین خود را بدون دلیل و تحقیق قبول کند گاوای است که بدون معارضه «جت» نیرا به کردن میگیرد .

در يك خطاب بولیعهد آلمان میگوید:

آن مردمیکه عقاید خود را بطور قطع و یقین بیان میکنند سالوس و ریاکار میباشند . زیرا ما از مبادی اولیه هیچ نمیدانیم و از کمراهی است که کیفیت خدا و فرشتگان و عقل را تعیین کرده بدرستی حکمت خلقت کاینات را دریابیم . در صورتیکه ما هنوز نمیدانیم چرا هر وقت میل داریم میتوانیم با زوان خود را بلند کنیم ، درست است که وجدان در حالت شك نمیتواند آرام بگیرد ولی یقین هم موجب استهزاء و سخریه است

در کتاب « تماهل » میگوید « شخص برای اینکه بتواند بین مسیحیان بلکه تمام نوع بشر برادری و محبت ایجاد کند محتاج قوه ناطقه و مهارت زیادی نیست . شاید از من بپرسید که آیا واجب است ترك و چینی و یهودی را نیز دوست داشته با چشم برادری به ایشان نگاه کنیم ؟ میگویم : آری ! مگر همه فرزندان يك پدر و بندگان يك خدا نیستیم ؟ شاید بگوئید آنها ما را حقیر شمرده و بت پرست میدانند . اگر این طور باشد من ایشان را نیز خطا کار میدانم . گمان میکنم من بتوانم با بیان ذیل یکنفر مسلمان یا بودائی را بحیرت

انداخته و از تعصبش بکاهم :

این کره که ما روی آن زندگی میکنیم نقطه کوچکی است که مثل سایر کرات در فضا حرکت میکند و انسانیکه طول او بیش از یکقدم نیست در این دنیا چیز حقیری است. در آنجاها . در جنوب افریقا یا جنوب آسیا آدمی است که از فرط کوچکی دیده نمیشود. این شخص میایستد و میگوید : ای مردم ! بشنوید. خداوند بمن وحی کرده و بموجب آن وحی ۹۰۰ مورچه کوچک مثل من روی زمین زندگی میکند. ولی خداوند فقط مسکن مرا دوست میدارد و از سایر لانه ها بدش میاید. البته پس از شنیدن این سخن از من میپرسند: کی است آن احمقی که این یاوه هارا میگوید؟ در جواب میگویم شما و خشم ایشان را فرو مینشانم

در جای دیگر میگوید « اگر شما نپذیرفتن دیانت عمومی را جنایت بدانید پدران خود را که در اوایل ظهور مسیحیت از پیروی دیانت عمومی تن زده و مذهب مسیح را پذیرفتند خطا کار دانسته و آنهائی را که ایشان را در زیر شکنجه قرار دادند تبرئه نموده اید، این بود شمه از بیانات ولتر در جنگ با تعصب و اکنون سزاوار است نظری به بخش دوم از دستور زندگانی وی بیفکنیم .

در سال ۱۷۶۱ شخصی پروستانی کالاس نام در شهر تولوزد کانی باز کرده و مشغول کاسبی گردید. تولوز در آن وقت هنوز مرکز تعصب و از این حیث اصفهان فرانسه بود و هر سال برای تذکار کشتار سان بار تلمی (۱). آن شبی که کاتولیکها زمین را از خون ۲۵ هزار پروستانی با بیشتر سیراب کردند جشن میگرفت. ولی مع ذلك کالاس در آنجا توطن گزیده و بنا بمثل معروف در لانه خرس منزل کرد. اتفاقاً یکی از پسران کالاس مذهب پروستان را رها و کاتولیک اختیار نمود. کالاس در برابر رفقاء خود اظهار داشت که او در دیانت اولاد خویش دخالت نمیکند و هر کدام، هر مذهبی را که میل دارند اختیار کنند ولی طولی نکشید که واقعه ناگوار تری

(1) Saint barthelmy کشتار خونینی است که در ۱۵۷۲ مطابق با ۳ ربیع الثانی سنه ۹۸۰ برای پروستانها رخ داد در آن شب پادشاه فرانسه شارل نهم برای خاطر ما در خود امر کرد که تمام پروستانها را بکشند

برای کلاس اتفاق افتاد و آن این بود که یسر دیگرش که مرقس نام داشت و جوانی ۲۸ ساله بود، عشق مفروطی بخواندن قانون داشت و از آنجائیکه آن وقت پروتستانان از خواندن قانون محروم بودند مرقس نمیتوانست با داشتن دذهب پروتستان قانون بیاموزد. دذهب خود را نیز نمیتوانست برای خاطر قانون رها کند زیرا پایه ایمان دذهبیش خیالی محکم بود به این واسطه هر روز در محکمه وجدان خویش خود را محاکمه میکرد و هر چه میخواست مصلحت را بر دذهب ترجیح دهد نمیتوانست. بر اثر این نزاع داخلی مشعر او روبه اختلال گذاشته و يك نوع جنون به او دست داد. هر شب تنها بیرون میرفت و در مزارع و کشت زارها قدم میزد و از خودکشی و محاسن آن سخن میراند. اشعاری را که هاملت در دم مرگ سروده و مرگ را ستوده بود از بر کرده و میخواند. يك شب بعد از خوردن شام بیرون رفت و از آنجائیکه این عادت همیشگی او بود کسی از وی نپرسید که کجا میروی ولی پس از یکساعت کلاس دید که مرقس لباس های خود را از تن بیرون کرده و آنها را مرتب روی هم گذاشته و با يك طناب خود را از دهلیز خانه آویخته است. بموجب قانون آن روز کسی که خود را میکشت از نماز جنازه محروم بود و مردم پای او را با طناب بسته و روی زمین میکشیدند تا از شهر بیرون برده و برای جانوران میانداختند. کلاس از این اقتضاح ترسید و با خانواده خود مشورت کرد که چگونه باید از این عار فرار نمود ولی بخت بد به او مجال نداده و یکی از همسایگان بوئی از این قضیه برده و پلیس را مطلع نمود. پلیس نیز فوراً تمام اعضاء خانواده را توقیف ساخت و بلافاصله در شهر شهرت یافت که مرقس میخواست است دذهب «نجس» پروتستان را رها و کاتولیک اختیار کند ولی کلاس مانع شده و این جوان معصوم را کشته است. قضیه کاملاً معکوس شد و مرقس شهید بقلم رفت. مردم نعلش او را بمرکز شهر حمل کرده و تا سه هفته او را زیارت مینمودند و هر کس بر این جوان که خود را فدای ایمان خویش نموده است ترحم و پدرش را نفرین مینمود و هیچ کس فکر نکرد که يك پیر مرد ۶۳ ساله جوانی ۲۸ ساله را چون تواند کشت.

پس از پنجمه برای محاکمه کلاس محکمه تشکیل یافته و حکم

نمود که مشار الیه را در زیر شکنجه قرار داده و بوسیله چرخ قطعه قطعه کنند. این حکم با تمام قساوتش در حق کالاس مجری گردید. نخست او را از دو بازویش آویخته و پاهایش را بقدری کشیدند که دست و پایش هردو از هم در رفتند. سپس او را پائین آورده و مجبور نمودند که بقدری آب بخورد که تنه اش دو برابر اول گردد. این فشارها همه برای این بود که کالاس بقتل اعتراف کند و او منکر میشد. آخر الامر قضاة از ثبات او بتنك آمده و امر کردند که جلاد دست و پایش را بریده و بعد بکشد، بدین طریق کالاس از دست اهریمنان آدمی صورت خلاص شده و رخت بسرای دیگر کشید. املاکش را نیز ضبط نمودند و اولادش را روی کلیساها تقسیم کردند که کاتولیک باز آمده و رعایای پاپ زیاد شوند.

ولتر آنوقت در ژنو بود و این قضیه را شنید ولی نمیتوانست باور کند که آدم اینگونه با آدم رفتار میکند لیکن بعد از اینکه تحقیق کرد دید قضیه با تمام فجاعتش صحیح است. بعد از این ولتر در دنیا فکر دیگر نداشت. ولتر پادشاه کشور آزادی و امیر حریت عقیده بود. این واقعه را خللی در مملکت خود میدانست و نمیتوانست تحمل کند. این بود که با تمام متفدین فرانسه بنای مکتبه را گذاشته و تجدید محاکمه را تقاضا نمود زوجه کالاس را نیز که قضاة تولوز از خانه بیرون کرده بودند با خود به پاریس آورده وکیل مدافعی برای وی تعیین نمود. هر چه توانست از مال خود در این راه خرج نمود و هر چه را نتوانست پادشاه انگلستان و ملکه روسیه را مجبور نمود بپردازند. کتابیرا نیز در این واقعه نوشته توحش و دیوسیرتی مرتکبین آنرا مجسم نموده بدون ذکر نام خویش انتشار داد.

پس از نه ماه که صدای این جمله «ستمگران را از روی زمین محو کنید» در اکناف اروپا پیچیده بود دولت فرانسه برای تجدید محاکمه حاضر شد و بعد از يك سال معلوم شد که کالاس بیچاره بدون گناه گشته شده است. قضاة پست فطرت تولوز نیز معزول شدند. حکم تبرئه کالاس بصورت يك بیانیه نصیحت آمیزی به اهل تولوز منتشر شد دولت در این بیانیه خواهش میکرد که نظیر این واقعه نباید مکرر شود محض تسلی خاطر

خانواده کلاس نیز پادشاه فرانسه چیزی بایشان بخشید که « با فراغ بال به دعای دوام عمر و اقبال اعلیحضرت شهریاری مشغول شوند »

این یکی از قضایای بیشماری است که ولتر برای دفاع از مظلومین خود را حاضر کرده و از بزل مال و جان خود داری نمود. حتی در اواخر عمر با اینکه پیری ویرا از حرکت انداخته بود از يك جوان محکومی دفاع میکرد. این جوان را به تهمت داشتن يك « فرهنگ فلسفی » تألیف ولتر و شکستن يك صلیب و تعظیم نکردن در موقع عبور يك موبک دینی محکمه محکوم ساخته بود، نخست زبان بیچاره را با تیغی آتشین قطع کرده بعد دست و پایش را بریده و آخر الامر با فرهنگ سابق الکر سوختند، ولتر این قضیه حزن انگیز را فصل بفصل از انظار گذرانیده و فجایعیرا که احقان بنام دین به دانایان و متفکرین وارد میسازند و قانون و ستمگران نیز ایشانرا یاری میکنند مجسم نمود

خلاصه حیات ولتر همه بدین طریق در میدان جنک با متعصبین و دفاع از آزادی سپری شد

ولتر گذشته از این خدمات درخشان که بعالم انسانیت کرده است در زندگانی شخصی نیز دارای اخلاقی بلند و صفاتی پسندیده بود. نسبت بزیر دستان بحدی مهربان و با رأفت بود که حکایات شنیدنی از وی نقل میکنند از آنجمله روزی امر کرد که يك زن خدمتکاریرا از خانه بیرون کنند، شرح این قضیه گذشته از اینکه خالی از تفریح نیست تا يك اندازه حساسیت و در عین حال نخوت و خود پسندی فرانسوی را نشان میدهد

مشارالیه يك مرغ شکاری داشت که از لاغری فقط استخوان هایش بجا مانده بود، خدمتکار مشارالیهها گفت « بهتر این است که این مرغ بمیرد زیرا لاغریش بقایت رسیده است » ولتر این سخن را شنید و تعریضی بخود پنداشت، زیرا او چنانکه سابق هم گفتیم در لاغری مانند نداشت ولی سر پرست یا « ناظر » خانه از اخراج او خورد داری نمود، زیرا یقین داشت که همین که گفت جائی را نداشت برود از کناهش در میگذرد، چه میدانست که اوتاب شنیدن بدبختی کسی را ندارد، حکایت دیگری که باز هم از بزرگ منشی و فروتنی